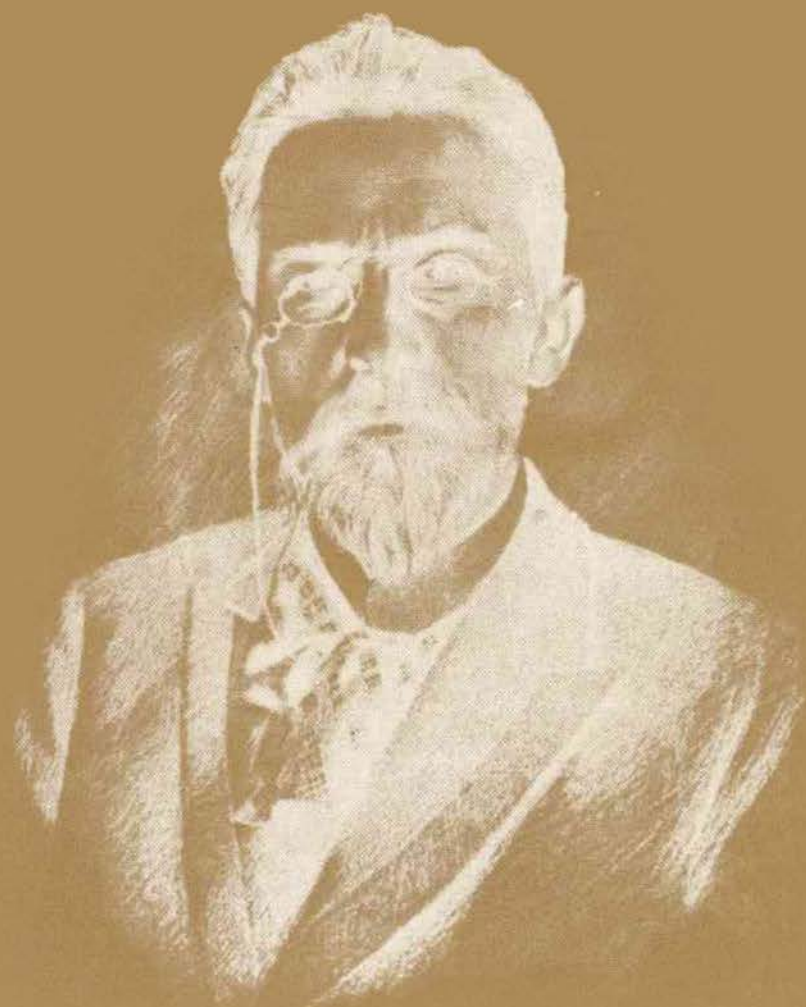


سسالگرد



(1860—1904)

آنتون چخوف

گردانده فرمزد

سالگرد



انتشارات گوتنبرگ

-
- چاپ اول.
 - دو هزار نسخه .
 - کلیه حقوق برای انتشارات گوتنبرگ و مترجم محفوظ است .
 - تابستان یکهزار و سیصد و پنجاه و سه .
 - ترجمه از متن انگلیسی .

سالگرد

آنتون چخوف

گردانده فرمزد

سالگرد

« كمدى تك پرده »

محل وقوع نمايش ، بانك اعتبارى مشترك « ن » .
دفتر رئيس . سمت چپ درى است كه به دفتر عمومى
بانك باز مى شود . دو ميز تحرير به چشم مى خورد .
اطاق طورى تزئين يافته ، كه بوى تجمل و سليقه
مى دهد .

پارچه مبل ها مخملى ست ، ساير وسايل ديگر ، مانند:
گل ها ، مجسمه ها ، فرش ها و يك تلفن . نيم روز است .

آدم‌های نمایش

آندره شیپوچین

رئیس هیأت « ن » انجمن اعتباری مشترك ،
سن و سال چندانی ندارد . عینکی يك چشمی به
چشم دارد .

تاتیانا

زن آندره شیپوچین ، بیست و پنج ساله است .

کی رین

دفتر دار ارشد بانك .

خانم مرچو تکینا

زنی است مسن که کتی از مد افتاده ، به تن دارد .

سهام داران

و

کارمندان بانك

[کی رین به تنهایی باپوتین های نمیش بپا، نشسته است .]

کی رین (از نیمه باز در ، فریاد می کند) يك نفر را بفرستید پیش
دواخانه چی دنبال ده كوپك قطره والرین . یکی هم
آب خنك بیاورد ، برای دفتر رئیس ! يك حرف را
چند دفعه مجبورم تکرار کنم . (به طرف میز تحریرش
می رود .) پوسیدم ! چهار شبانه روز است که کار می کنم
بی آنکه يك پلکی گرفته باشم . تمام روز را این جا و
تمام شب را در خانه کار می کنم ، سرفه های خشک
امانم نمی دهند . ضعف توی زانوهایم است .

جلو چشمم پر از علامت تعجب است ! (می نشیند)
خودمانیم ها ، اقلا نصف این کارها دل مشغولی الکی
نیست ؟ (می نویسد) يك ... يك ... شش ... صفر ...
هفت ... می شود شش تا صفر يك شش .
باز هم رفته است سر مردم را شیره بمالد . آنوقت من
مجبورم این جا بنشینم و برایش جان بکنم ، يك مشت
حرف های شکمی این جا نوشته ، مرده شور برده . آنوقت
من تمام وقتم را شب و روز باید بریزم پای حساب و
کتاب هایش (چتکه می اندازد) شیطان به جانش بزند
(می نویسد) يك سه هفت دو يك ...
صفر . قول داده که برای این جان کندن هایم ، پاداش
بدهد و يك ساعت طلا و سیصد روبل مساعدده . ببینیم
و تعریف کنیم . (می نویسد) اگر تمام کارهایم بیهوده
است ، گلایه و شکایت ندارد دوست من . من ، يك
اخلاق سگی نی دارم ، وقتی پا روی دمم گذاشتی هر
کاری از من سر بزنند دست خودم نیست .

[از پشت صحنه صدای تحسین و کف زدن می آید.
صدای شیوچین میان صداهاست که می گوید ،
« متشکرم ، متشکرم عمیقاً متأثر شدم » شیوچین وارد
می شود . فراك بتن دارد و کراواتی سفید به یقه اش است ،
آلبومی را که چند لحظه پیش باو هدیه شده زیر بغل
دارد .]

شیوچین (در آستانه در می ایستد و به دفتر نگاه می کند .)
همکاران عزیزم ! آلبوم اهدائی یتان را ، به عنوان
گرامی ترین یادگار زندگانیم ، تا لحظه ئی که زنده
خواهم بود نگاه می دارم . دوباره متشکرم . (بوسه ای
با ایما برایشان می فرستد ، و به سوی کی رین می آید .)
دوست عزیز ، گرانقدرترین دوستم .

[در تمام مدتی که شیوچین روی صحنه است ،
منشی ها با کاغذهایی در دست پیشش می روند ، تا آن ها
را امضاء کند .]

کی رین (بلند می شود) اجازه می خواهم پانزدهمین سالگرد

بانك را تبريك بگويم ، آقا اميد وارم ، كه
شیپوچین (دستش را محکم می فشارد) متشکرم دوست عزيز ،
 متشکرم ، اجازه بدهيد درچنين سالگرد فرخنده‌ئی بغلتان
 كنم . (يكدیگر را بغل می فشارند) خیلی خوشحالم .
 واقعاً خوشحالم به خاطر كار بی دریغتان ، از همه چیز
 متشکرم ، متشکرم دوست من . از وقتی افتخار ریاست
 این بانك را دارم ، اگر كار ارزشمندی از من سر زده
 است ، باید بیش و بیش تراز همه از همكارانم سپاسگزار
 باشم . (آه می كشد) اما گزارش مرا تمام کرده‌اید ،
 یا نه ؟

کی رین باه آقا ، فقط پنج صفحه مانده كه تمام بشود .
شیپوچین یعنی كه تا ساعت سه تمام می شود ؟
کی رین البته ، اگر کسی مزاحمم نشود . باید قسمت آخر را
 هم بنویسم .

شیپوچین این هم عالیست ، بسیار بسیار عالی است ، به همان
 درستی كه می دانم نامم شیپوچین است . جلسه‌ عمومی رأس

ساعت چهارتشکیل می گردد . رفیق فعلا نصف اولش را به من بدهید تا اینکه بتوانم کاملاً بخوانمش ، زود باشید ، (گزارش را می گیرد) به این گزارش امید زیادی دارم . این شغل گاه گاهی من است . نمی دانید با این گزارش چه آتشی بپا می شود . چه آتشی بپا خواهد شد ! (می نشیند و به خواندن گزارش مشغول می شود) تمام صبح را برای انجام کار اینطرف و آنطرف دویدم . حالا که این همه تهیج و تحسین و جنجال خیلی داغونم .

کی رین

(می نویسد) نقل می شود ، دو صفر صفر سه ... نه ... دو ... صفر ... این ارقام باعث شده اند که همه چیز را رنگ پریده می بینیم . سه تا کم میشود ... يك شش چهار يك پنج (چتکه می اندازد) .

شیپوچین

يك موضوع ناخوشایند دیگری هم هست . زنت هم باز امروز آمده بود و ازدست شکایت داشت . می گفت : تو دیروز عصر دنبال او و خواهرش گذاشته بودی .

این دیگر چه رفتاری است کی رین ؟ با این رفتار واقعاً کاری از پیش نمی رود .

کی رین از آنجایی که امروز، روز سالگرد است ، این حق را دارم که خواهشی بکنم آقا ؟ ممکن است لطف بفرمائید و در کار خانوادگی من ، به خاطر کار طاقت فرسایی که برایتان انجام می دهم ، دخالت نفرمائید .

شیپوچین (آه می کشد) عقل آدم قد نمی دهد کی رین . تو آدم خوب و خیرخواهی هستی ، اما رفتارت با زن ها شبیه رفتار جك غول کش است . واقعاً تنفر تو برای من غیر قابل تصور است .

کی رین دوست داشتن زن ها ، مثل شما هم برای من غیر قابل تصور است (مکث می کند) .

شیپوچین کارمندان بانک آلبومی هدیه داده اند ، و می دانم که سهام داران می خواهند يك عنوان و کاپی نقره ای بدهند . (با عینك يك چشمش ور می رود) خوبست ، به همان درستی که می دانم نامم شیپوچین است . بی تردید

حساب‌هایمان، غلط از آب درنخواهند آمد. اگر قرار باشد بانك لعنتی ما، جلال و شکوهی بهم بزند، باید سر و رویش را برك کنیم. تو که از خودمان هستی و می‌شود به تو اطمینان کرد، البته روشن است که همه چیز را هم میدانی. آن عنوان را خودم نوشته بودم و کاپ‌نقره را هم خودم خریده‌ام. جلد چرمی عنوان را هم همین‌طور. چهل و پنج روبل برایم آب خورد، اما این کار باید می‌شد. هیچ وقت يك چنین فکری به مغز آنها راه نیافته. (به اطراف نگاه می‌کند) عجب جای خوبی برای خودمان دست و پا کردیم: آه؟ آنها می‌گویند من به جزئیات بیش از حد اهمیت می‌دهم. مثلاً توجه من به جلای دستگیره در، یا این که کارمندان جزء کراوات‌های قشنگ به یقه‌شان آویزان کنند، یا دربان‌ها با اونیفورم مخصوص کنار دربانك بایستند. اما نه، آقایان دستگیره در و دربان در جزء جزئیات نیستند. من نمی‌توانم لا قیدی توی خانه‌ام را، توی بانك هم داشته

باشم. بخوابم و مثل خوك بخورم، احمقانه هم گيلاسی بالا
بيندازم

کی رین اگر بدتان می آید کسی اشاره ای نمی کند .
شیپوچین کسی هم اشاره ای نکرده . در مورد شما عظم قد نمی دهد.
خب ، همانطوری که داشتم می گفتم ، توی خانه
می توانم يك نوکیسه عامی باشم و تسلیم کج سلیقگی-
هایم هم بشوم . اما اینجا هر کاری باید از راه خودش
عمل بشود . این جایك بانك است ، هر چیز کوچکی در
اینجا باید شکل دقیق و مشخص خودش را دارا باشد ،
تا اینکه بگویم (دسته ئی کاغذ برمی دارد و در میان آتش
بخاری دیواری می اندازد) خدمت بزرگ من این بوده
که برای بانك حیثیت کسب کرده ام ، دارا بودن این اخلاق
و روحیه است که خوبست ، اخلاق و روحیه ، به همان
درستی که می دانم نامم شیپوچین است . (کی رین را
بر انداز می کند) . می گویم : پیر مرد امکان دارد هر
لحظه آن هیأت اعزامی سهام داران سر برسند . و تو

پوتین های نمدی پاپت کرده ای، شال مندرس به گردن
انداخته ای و ژاکتی بدرنگ به تن داری . اقلا می توانستی
يك كت فراك تنت کنی، یا يك دست كت شلوار مشکی.

سلامتی من خیلی مهم تر از وجود ذیجود سهام داران
شماست . از سرم تانوك انگشتان پایم توی تب می سوزد.
شیپوچین اما ژولیده ئی ، باید بپذیری که تمام سعی و کوششمان
را به باد می دهی .

کی رین وقتی که هیأت وارد می شود ، من می توانم جایی پنهان
شوم. دردسری ایجاد نمی کنم ... نقل می شود، هفت....
يك هفت دو يك پنج صفر
من هم دوست ندارم حساب ها را قاطی پاتی کنم .
هفت دو نه (چتکه می اندازد) . من هم
قاطی پاتی شدن را نمی توانم تحمل کنم . شاید بهتر
می بود ، شما هیچ خانمی را به شام سالگرد امروز عصر
دعوت نمی کردید .

شیپوچین چرند می گویی ها !

کی رین من که می دانم امروز سالن را با زن ها پر می کنید ،
برای خاطر حفظ ظاهر. اما بهتر است که مواظب باشید ،
نمایشتان را بهم می ریزند . آن ها فقط يك مشت دردسر
و بهم پاشیدن همراه می آورند . این زن ها !

شیپوچین کاملاً استحقاقش را دارند . مصاحبت با زن ها ، باعث
تعالی نفس می شود .

کی رین حقیقتاً این طور فکر می کنید ؟ زن شما که بنظر می آید
زن اصیلی باشد ، دوشنبه گذشته کاری کرد که باعث
شد موهایم دوروز راست بایستد . ناگهان بلند می شود
و جلوی يك عده آدم از من می پرسد : « حقیقت دارد که
شوهرم برای بانك ، سهام دونگو پونگو را که تازه توی
بورس افتاده خریده است ؟ او خیلی نگران است . »
جلوی يك مشت غریبه ، من که سردر نمی آورم . چه طوری
به زن اطمینان می کنید ؟ می خواهید که شما را بفرستد
محکمه توی جایگاه محکومین ؟

شیپوچین بس است دیگر . بیا و در این روز سالگرد دلتنگمان

نکن . تصادفاً چیزی را به خاطر می آوردم . (به ساعتش نگاه می کند .) همین حالا است که زنگ سر برسد . راستش را بخواهی ، من باید می رفتم ایستگاه پیشوازش ، بیچاره . اما اصلاً وقت آنقدر کم است و ... به طرز وحشتناکی خسته ام . اگر راستش را بخواهی از آمدنش چندان هم خوشحال نیستم . آ . . . منظورم این است که خوشحالم اما ترجیح می دادم ، يك یا دو روز دیگر بیشتر پیش مادرش می ماند . حتم دارم پافشاری می کند که تمام وقت عصرم را با او بگذرانم . اما ما که قرار جلسه بعد از شام را هم از قبل گذاشته بودیم (می لرزد) مال اعصابم است ، باز لرزم شروع شده . درست لبه پرتگاهم ، با کوچکترین و صرفاً با کوچکترین چیزی ، اشکم سرازیر می شود . ولی نه ، باید قوی باشم ، به همان درستی که می دانم نامم شیوچین است . [ناتیا با بارانی پارچه لاستیکی اش و کیف سفری وارد می شود]

شیپوچین حلال زاده‌ئی .

تاتیانا عزیزم ! (با شتاب به سوی شوهرش می‌رود و بوسه کشداری میانشان رد و بدل می‌شود) .

شیپوچین همین چند لحظه پیش حرفت بود (به ساعتش نگاه می‌کند) .

تاتیانا (نفس بریده) دلم برایت تنگ شده بود . سرحال هستی ؟
یک راست از ایستگاه آمدم اینجا . هنوز هم به خانه نرفته‌ام ،
آنقدر گفتمی هست که طاقت نداشتم صبر کنم .
را در نمی‌آورم ، فقط یک دقیقه می‌خواستم سری بزنم
(رو به کی رین) عصر به خیر آقای کی رین (رو به شوهرش) در خانه همه چیز رو به راه است ؟

شیپوچین بله ، عزیزم . سرحال‌تر و زیباتر از هفته پیش به نظر می‌آئی مسافرت خوش گذشت ؟

تاتیانا عالی بود . مادر و کاتیا سلام رساندند . واسیلی گفت بغلت کنم (بغلش می‌کند) . آنتی یک ظرف مربا داده برای تو . همه از این که حتی یک خط از سلامتیت ننوشته

بودی ، دلواپس بودند . زینا گفت يك ماچ آبدارت
بکنم . (می بوسدش) . اگر می دانستی که آنجا چه
خبر است ! چیزهایی که آنجا اتفاق می افتد ! حرف
زدن از آن ها هم وحشتناك است ! چه چیزهایی که آنجا
اتفاق می افتد ! اما در چشم هایت می بینم که از دیدن
من چندان خوشحال بنظر نمی آئی .

شیپوچین البته که خوشحالم ، عزیز دلم ! (می بوسدش) .
(کی رین با خشونت سرفه می کند)

تاتیانا (آه عمیقی می کشد .) کاتیای بیچاره ، کاتیای عزیزو
بیچاره ام ! خیلی برایش دلواپسم . خیلی خیلی نگرانم
هستم .

شیپوچین امروز ، روز سالگرد بانك است عزیزم . هیأتی از
سهام داران هر لحظه ممکن است که سربرسند . لباس های
تو هم برای چنین موقعیتی مناسب نیست .

تاتیانا سالگرد بانك ! اوه ، به همه تان تبريك می گویم . آرزو
می کنم که شماها . . . پس امروز جلسه با شام برقرار

است - اوه همه این چیزها خوشحالم می کند . آن
سخنرانی قشنگ را که برای سهام داران ایراد کردی ،
یادت هست ؟ چقدر وقت صرف نوشتنش کردی !
امروز هم باید مثل آن روز نطق کنی ؟

(کی رین با خشونت سرفه می کند)

شیپوچین (دستپاچه) واقعاً نمی بایست راجع به این موضوع
صحبت می کردیم عزیز دلم . چرا راه نمی افتی بروی
خانه ؟

تاتیانا

خب ، يك دقیقه دیگر فقط برایت تعریف می کنم
که چه اتفاقی افتاد و بعد می روم - درست از اولش برایت
تعریف می کنم . خب پس ، وقتی که می رفتم یادت
هست بغل دستم يك زن گنده ثنی نشسته بود ، من هم شروع
کردم به چیز خواندن . توی کوپه قطار دوست ندارم
با کسی صحبت کنم ، خب ، من سه ایستگاه تمام
چیز می خواندم و چشمم به کسی نیفتاد . بعد ، هوا
تاریک شد و حسابی رفتم توی فکر چیزهای ناراحت -

کننده . مرد جوانی روبرویم نشسته بود ، قیافه‌اش بدک نبود . موهایش هم قهوه‌ای بود خب شروع کردیم به حرف زدن . بعد ، یک افسر نیروی دریایی آمد و بعد هم یک شاگرد مدرسه . (ریز می‌خندد) به آن‌ها گفتم که ازدواج نکرده‌ام ، چه قیل و قالی برایم راه انداختند . درست تا نصفه‌های شب حرفمان ادامه داشت . مرد جوان مو قهوه‌ئی یک ریز داستان‌های خنده‌دار تعریف می‌کرد ، افسره هم که تمام مدت زده بود زیرا آواز . آنقدر خندیده بودیم که از خنده روده بُر شده بودیم . وقتی که افسره فهمید اسم من تاتیاناست ، می‌دانی چه چیزی را خواند ؟ (با صدای بمی آواز می‌خواند) « Onegin » ، نمی‌توانم انکار کنم تاتیانارا دوست دارم تاهنگامی بمیرم » (ریز می‌خندد) .

(کی رین با خشونت سرفه می‌کند)

شیپوچین ما مزاحم آقای کی رین هستیم تانیا . برو منزل عشق

۱ - باید نامی در ترانه‌ئی باشد .

من . بعداً

تاتیانا

مهم نیست ، بگذار او هم گوش بدهد . موضوع بسیار جالبی است ، يك دقیقه هم بیشتر طول نمی کشد . سربوژا، من را توی ایستگاه دید. يك مرد جوان هم با او بود « بازرس مالیاتی » من عقیده دارم که بدقیافه نبود، بلکه کاملاً خوش قیافه هم بود . مخصوصاً چشم هایش ... سربوژا ما را به هم معرفی کرد ، و با هم راه افتادیم ، هوا بهشتی بود .

[از پشت صحنه صداهایی می آید « نمی توانی داخل بشوی ، کنار بایست ، چه می خواهی ؟ » خانم مرچوتکینا وارد می شود .]

مرچوتکینا (در آستانه در، خود را از دست کسی رها می کند)
بمن دست نزن ، خب ، من هرگز! آمده ام که رئیس را ببینم . (وارد می شود ، رو به شیپوچین) عالیجناب می بخشید . من مرچوتکینا هستم ، شوهر من کارمند جزئی در شورا است .

شیپوچین چه می‌خواهید؟

مرچو تکی‌نا خب ، ببینید عالیجناب ، شوهر من پنج ماه بستری و در حال معالجه بود و آن‌ها بدون دلیل او را اخراج کردند ، عالیجناب . از پولی هم که می‌بایست می‌پرداختند ، بیست و چهار روپل و سی و شش کوپک اش را کم کردند . وقتی پرسیدم « برای چه کم کردید؟ » ، جوابم را اینطور دادند : « شوهرتان این پول را از مؤسسه قرض گرفته بوده و چند نفر هم ضمانتش را کرده بودند . » اما چرند می‌گویند . چون هیچ وقت بدون اجازه من از کسی یا جایی قرض نمی‌کند . نمی‌بایست این کار را می‌کردند عالیجناب ، من زن فقیری هستم و تنها راهی که می‌توانم با آن زندگیم را بگذرانم این است ، که مستأجر بگیرم . من زن بی‌دفاعی هستم . از صبح تا شب سگ دوئی می‌کنم . يك كلمه دلخوش کن هم از کسی نمی‌شنوم . شیپوچین اجازه بدهید (کاغذ را از دستش می‌گیرد و همان‌طور که ایستاده است می‌خواند) .

تاتیانا

(روبه کی رین) مجبورم همه چیز را از اول تعریف کنم. هفته پیش نامه‌ئی از مادرم رسید: نوشته بود که «گرن دیلوسکی» نامی از خواهرم خواستگاری کرده. او جوان درست و حسابی‌ئی است، اما وضع مشخص و استطاعت چندانی ندارد. فقط فکرش را بکنید که چه شانس داشت: کاتیا هم از او خوشش آمده بود. چه از دستان بر می‌آمد؟ مادر نوشته بود که فوراً بروم پیش‌شان و از نفوذی که روی کاتیا دارم، استفاده کنم.

کی رین

(جدی) شما باعث می‌شوید که اعداد را فراموش کنم. وقتی شما از مادرتان و کاتیا و خودتان صحبت می‌کنید، من اعداد را فراموش می‌کنم، و یادم می‌رود کجا هستم.

تاتیانا

چه اهمیتی دارد؟ وقتی خانمی با شما صحبت می‌کند باید گوش بدهید. چرا امروز اینقدر بد اخلاق شده‌اید؟ شاید عاشق شده‌اید؟ (ریز می‌خندد).

شیپوچین

(رو به مرجوتکینا) حرف بر سر چیست؟ سر در

نمی آورم .

تاتیانا عاشق شده اید ؟ ها ، سرخیتان بالا زد .

شیپوچین (رو به زنش) تانیا ، عزیزم ، برو در دفتر و بنشین ،
يك دقیقه دیگر من خواهم آمد .

تاتیانا بسیار خوب (خارج می شود) .

شیپوچین من نمی دانم حرفتان بر سر چیست . شما را اشتباهی
راهنمایی کرده اند خانم ، در حقیقت درخواست شما
هیچ گونه ربطی به ما ندارد . شما باید به قسمتی که
شوهرتان کار می کرده است مراجعه کنید .

مرچوتکینا تقریباً پنج اداره پاسم داده اند و از هیچ کدامشان
جواب درستی نشنیده ام . بطور کلی کلافه شده ام .
بعد دامادم بوریس گفت که بیایم به دیدن شما . « برو
و آقای شیپوچین را ببین » او گفت (با تمسخر) « او
آقای با نفوذی است و هر کاری از دستش برمی آید . »
خواهش می کنم کمک کنید عالیجناب .

شیپوچین متأسفم که برای شما کاری از دستم ساخته نیست ، خانم

مرچوتکینا . شما باید سعی کنید که موضوع را بفهید .
تا آن جایی که من سر در می آورم همسران در قسمت
داروئی شورا ، کار می کرده است . اما این جا يك بانك
است ، يك واحد تجاری خصوصی . متوجه نیستید ؟

مرچوتکینا گواهی بیماری شوهرم را هم همراه آورده ام ، عالیجناب
بینیدش . اگر فقط از روی لطف نگاهی به آن بیندازید .
شیپوچین (از کوره به در می رود) بسیار خوب است ، کاردرستی
انجام داده اید . من حرفتان را باور می کنم اما کراراً
باید بگویم که کارتان به ما مربوط نمی شود .

[صدای ریز خنده تاتیانا و مردی از پشت صحنه شنیده
می شود .]

شیپوچین (به در نگاه می کند) آنجا هم مزاحم کارمندا شده
است . (روبه مرچوتکینا) عجیب است ، ابلهانه است .
مطمئناً شوهرتان می داند ، که شما باید عریضه را به کدام
قسمت ببرید .

مرچوتکینا او هیچ چیز نمی داند عالیجناب . تنها حرفی که می تواند

بزند ، این است که : « به کار خودت برس و تنهایم بگذار ! »

شیپوچین تکرار می‌کنم ، همسرتان دربخش داروئی شورای محلی شاغل بوده ، ولی این جابانك است و يك واحد تجاری خصوصی . . .

مرچوتکینا بله ، می‌بینم آقا . در این صورت ممکن است به آنها بگوئید که فقط پانزده روبل به من بدهند . چندان هم مهم نیست که همه‌اش را يك جا دریافت نکنم .
شیپوچین (آه می‌کشد) مگر ، خدایی که در آسمان است بدادم برسد .

کی‌رین در چنین وضعی این گزارش هرگز تمام نمی‌شود آقا .
شیپوچین يك لحظه فرصت بدهید ، (روبه مرچوتکینا) آمدنتان به اینجا ، همانقدر احمقانه است که ، بروید پیش يك دارو ساز یا بروید به اداره توزین مقادیر ، برای گرفتن طلاق . این را توی مغز علیتان فرو کنید .
[ضربه‌ای بدر می‌خورد ، صدای تاتیانا است که می‌پرسد ،

« می شود بیایم تو عزیزم ؟ » [

شیپوچین (فریاد می زند) يك دقیقه فرصت بده عزیزم . (روبه خانم
مرچوتکینا) پس این طور که پول کافی نگرفتید ، این چه
ربطی می تواند باماداشته باشد ؟ امروز روز سالگرد است ،
خانم و سر ما حسابی شلوغ است . هر لحظه ممکن است
مردم بیایند ، مرا ببخشید .

مرچوتکینا کمی دلتان به حال من بسوزد عالیجناب . من فقط
يك زن ضعیف و بی دفاع هستم توی دنیا تنها
هستم عqlم به جایی قد نمی دهد . مستأجر بیاورم
و با التماس پول بگیرم ، به کارهای شوهر پیرم برسم ،
یا به کارهای خانه . تازه ، دامادم هم بیکار است .

شیپوچین خانم مرچوتکینا ، من ... نه ببخشید خیلی ساده و آسان ،
دیگر نمی توانم با شما حرف بزنم . سرم به دوران افتاده
است . وقت من و خودتان را بیخودی تلف می کنید ،
(آه می کشد ، با خودش زیر لبی) به همان درستی
که می دانم نامم شیپوچین است ، مغز این زن نیز علیل

است . (روبه کی رین) آقای کی رین ممکن است لطف
بکنید برای خانم مرچونکینا توضیح بدهید؟ (باناناامیدی
دستش را تکان می دهد و به اتاق دیگر می رود .)
کی رین (به طرف مرچونکینا می رود ، با لحنی تهدید آمیز)
چه می خواهید ؟

مرچونکینا من زنی ضعیف و بی دفاع هستم ممکن است
ظاهراً سالم بنظر بیایم ، اما اگر تکه تکه بشوم ، يك
سیاهرگ سالم توی تمام تنم نمی توانید پیدا کنید . به
چیزی اشتها ندارم . حتی قهوه امروز صبح ، مزه
مسخره‌ئی در دهنم داشت .

کی رین گفتم چه می خواهید ؟
مرچونکینا به آن‌ها بگوئید پانزده روبل حالا بدهند و باقیش را
هم بعداً .

کی رین همین الساعه گفتند ، يك کلمه را بفمید « بانك » !
مرچونکینا بله ، بله ، می دانم . من می توانم گواهی دکتر را هم
نشانان بدهم .

کی رین توی کله‌تان مخ هست ، یا چیز دیگر ؟
مرچو تکینا من فقط حقم را می‌خواهم ، پول کس دیگری را که
نمی‌خواهم .

کی رین من از شما پرسیدم توی کله‌تان مخ هست یا چیز دیگر ؟
من ، نمی‌توانم و قتم را بیخودی با شما تلف کنم ،
لعتی . خیلی گرفتارم . (در را به او نشان می‌دهد)
روزتان بخیر .

مرچو تکینا (گیج) پس موضوع پول چطور می‌شود ؟
کی رین پس توی کله‌تان مخ نیست (به میز چوبی می‌زند و بعد
به پیشانیش) چوب است .

مرچو تکینا (تحقیر شده) خودتان کودن هستید . صفت خودتان
را به من می‌دهید . شوهر من کارمند شورا است .

کی رین (از کوره به در می‌رود) هیس ، بروید بیرون .

مرچو تکینا بس است دیگر ، به سرم داد نکشید .

کی رین (می‌گوید هیس) اگر تا چند لحظه دیگر بیرون نروید ،
کسی را صدا خواهم زد ، که بیندازدتان بیرون . بیرون !

(پایش را به زمین می کوبد) .

مرچو تکی‌نا بیخودی پایتان را برای من به زمین می کوبید ! من از آدم‌هایی مثل شما نمی‌ترسم . از آدم رذلی مثل شما .
کی رین تا بحال چنین آدم نفرت انگیزی به عمرم ندیده بودم .
آخ ، حضورتان حالم را بهم میزند . (به سختی نفس می‌کشد) فقط يك بار دیگر می‌گویم ، اگر همین الساعه ،
ای زن مریض احوال بیرون نروید ، ریزریتان خواهم
کرد با اخلاق سگی‌ئی که من دارم می‌توانم چلاقتان
بکنم . دیگر دست خودم نیست .

مرچو تکی‌نا خفه شوید پیر تفنگ عتیقه هارت و هورنی ! از
شما نمی‌ترسم ، من خیلی بیش‌تر از شما اهل جنگ
و دعوا هستم .

کی رین (با ناامیدی) چشم دیدنش را ندارم ، مریض شده‌ام ،
تحملم تمام شده است . (به طرف میزش می‌رود و
می‌نشیند) وقت بانك بیخودی با وجود زن‌ها تلف
می‌شود و من هم نمی‌توانم گزارشم را بنویسم . تحملم

تمام شده است .

مرچو تکی‌نا من فقط حق خودم را می‌خواهم ، دنبال پول کس دیگری که راه نیفتاده‌ام . باید خجالت بکشید که در چنین جایی پوتین‌های نمدی به پایتان کرده‌اید . احمق دست و پا چلفتی !

[شیپوچین و تاتیانا وارد می‌شوند .]

تاتیانا (به دنبال شوهرش) عصری رفتیم به « برژنیتسکی » کاتیا لباس تافته آبی‌رنگ پریده‌اش را پوشیده بود . همان لباسی که تور دارد و دور بقیه‌اش نوار دوزی شده . موهایش را که بالا می‌زند خیلی دوست داشتنی می‌شود . درست مثل يك رؤیا .

شیپوچین (که نزدیک است سرش از درد بترکد) بله ، بله ، مثل يك رؤیا ، هر لحظه ممکن است که آن‌ها سر برسند .

مرچو تکی‌نا عالیجناب !

شیپوچین (عاجزانه) حالا دیگر چه می‌خواهید ؟

مرچو تکی‌نا عالیجناب (به کی‌رین اشاره می‌کند) او که آنجاست ..

... آن آدم نفرت انگیز ، اول تلنگری به میز زد ،
بعد به پیشانیش اشاره کرد و به من گفت که توی کله‌ام
به جای مخ چوبست ، شما گفتید به کار من رسیدگی
بکند ، و تنها کاری که کرد ، گستاخی بود . من فقط
یک زن ضعیف و بی‌دفاع هستم .

شیپوچین بسیار خب خانم . من نگاهی به عریضه خواهم کرد و
سعی می‌کنم کاری برایش انجام بدهم ، اما بعداً ،
حالا بروید . (به کناری می‌رود) نقرسم عود کرد .
کی رین (به طرف شیپوچین می‌رود ، با صدائی آهسته) اجازه
بدهید نگهبان را صدا کنم تا با سرینش پرتش کند
بیرون ، تنها چاره ممکن .

شیپوچین (هراسان) نه ، نه . جیغ می‌زند و همه‌جا را بهم می‌-
ریزد . در این ساختمان ، آپارتمان‌های خصوصی
فراوانی هست .

مرچو تکینا عالیجناب !

کی رین (چیزی نمانده که زیر گریه بزند) من مجبور هستم این

گزارش را بنویسم . به موقع تمام نمی شود . (به طرف میزش بر می گردد) . طاقتم تمام شده .

مرچو تکی‌نا چه وقتی پول به دستم می رسد ، عالیجناب ؟ احتیاج فوری دارم .

شیپوچین (با خشم به کناری می رود .) چه زن پیرمریض احوال وحشتناکی ! (رو به او ، به آرامی) من که به شما گفتم ، خانم این جا ، يك بانك است . يك واحد تجاری خصوصی .

مرچو تکی‌نا عالیجناب ، در حق من محبتی بفرمائید . با زن فقیری که در این دنیا تنهاست دوستانه رفتار کنید . اگر گواهی دکتر کافی نیست ، می توانم از دفتر پلیس هم گواهی بیاورم . به آن‌ها بگوئید پول را به من بدهند .

[شیپوچین فریاد بلندی می کشد]

تاتیانا (رو به مرچو تکی‌نا) آن‌ها به شما گفتند پیرزن ، دیگر شورش را در آورده اید . عجب پیر مسخره ای هستید .
مرچو تکی‌نا اوه خانم ، خانم زیبا ، کسی نیست که کمکم نکند .

دیگر از خوردن و نوشیدن خوشم نمی آید . حتی قهوه
امروز صبح ، مزه مسخره‌ئی در دهنم داشت .
شیپوچین (در حالی که از دست مرچوتکینا عاصی شده است)
چه قدر پول می‌خواهید ؟

مرچوتکینا بیست و چهار روبل و سی و شش کوپک .
شیپوچین بسیار خب . (اسکناس بیست و پنج روبلی‌ئی را از
کیفش بیرون می‌آورد و به او می‌دهد .) این هم
بیست و پنج روبل ، بگیرید و بروید .

[کی رین باخشونت سرفه می‌کند]

مرچوتکینا از مرحمتان متشکرم عالیجناب . (پول را پنهان می‌کند)
تاتبانا (نزدیک شوهرش می‌نشیند) وقت آن است که به منزل
بروم . (به ساعتش نگاه می‌کند) اما هنوز حرفم
تمام نشده ، يك دقیقه هم طول نمی‌کشد . بعدش می‌روم .
چه اتفاقی‌ائی آنجا افتاد ! بنابراین آن روز عصر به
مهمانی‌ئی در « برژنیتسکی » رفتیم . بدك نبود ، كاملا
خنده دار هم بود . هیچ چیز فوق‌العاده‌ای نداشت . دوست

جوان کاتیا « گرندیلوسکی » هم آنجا بود . البته ،
 خب ، من قبلا با کاتیا حرف زده بودم . کمی هم سرش
 داد کشیده بودم و از نفوذی که رویش داشتم استفاده
 کردم . نتیجه این شد که او کار را توی مهمانی با
 گرندیلوسکی يك سره کرد . من فکر کردم که همه چیز
 به خوبی و خوشی تمام شده . خیال مادر را راحت
 کرده بودم ، و کاتیا هم نجات پیدا کرده بوده . پس
 حالا آرامش پیدا کرده بودم و لذت می بردم . بعد
 فکر می کنی چه شد؟ درست پیش از شام ، من و کاتیا
 داشتیم قدم می زدیم که یکباره و ناگهانی . . . (آشفته)
 صدای شلیك گلوله نئی را شنیدیم . با خونسردی نمی -
 توانم برایت بگویم . (خودش را با دستمالش باد
 می زند) آه عزیزم !

[شیپوچین آه می کشد]

(گریه می کند) به طرف خانه ییلاقی دویدیم و آنجا...
 روی زمین بیچاره گرندیلوسکی افتاده بود . . .

کاتیا نا

با طپانچه‌ئی در دستش .

شیپوچین دیگر جانم به لبم رسیده است ، طاقتم تمام شده (رو به
مرچوتکینا) دیگر چه می‌خواهید ؟

مرچوتکینا شوهرم می‌تواند سرکارش برگردد ، عالیجناب ؟

تاتیانا (با گریه) درست زده بود به قلبش . درست به قلبش .

دختره بیچاره کاتیا ، غش کرد . گرند یلوسکی خیلی
ترسیده بود ، همانطور آن جا افتاده بود و . . . از ما
خواست که دکتر بیاوریم . دکتر زود آمد و . . . مرد
جوان بخت برگشته را نجات داد . . .

مرچوتکینا شوهرم می‌تواند سرکارش برگردد ، عالیجناب ؟

شیپوچین طاقتم تمام شده ، (اشک توی چشم‌هایش جمع شده)
دیگر جانم به لبم رسیده است . (دست‌هایش را با
ناامیدی به طرف کی رین دراز می‌کند) التماس می‌کنم
بیرونش کن . از اینجا بیندازش بیرون .

کی رین (به طرف تاتیانا می‌رود) برو بیرون !

شیپوچین او را نه ، آن یکی را . . . آن پیرزن مریض احوال

وحشتناك را. (به مرچوتکینا اشاره می کند). این یکی!

کی رین (متوجه اشاره شیپوچین نمی شود . رو به تاتیانا) برو

بیرون ! (پایش را به زمین می کوبد) بیرون !

تاتیانا چه ؟ چطور جرئت می کنید ؟ مگر به سرتان زده ؟

شیپوچین وحشتناك است . چه مرد بدبختی هستم . از شر آن یکی

نجاتمان بده ، مجبورش کن که برود .

کی رین (رو به تاتیانا) بیرون ! چلاق می شوید ها . گردتان

می کنم . دیگر دست خودم نیست .

تاتیانا (فرار می کند . کی رین هم به دنبالش دود) چطور

جرئت می کنید ، آدم رذل ؟ (فریادی زند) آندره ،

كمك ، آندره . (باصدای گوش خراشی جیغ می کشد).

شیپوچین (به دنبالشان می دود) بس است ، التماس می کنم ،

آرام باشید . فکر آبروی من را هم بکنید .

کی رین (دنبال مرچوتکینا می کند) از اینجا برو بیرون .

بگیریدش . هر چه می خواهد بدهید ، قیمه قیمه اش کنید .

شیپوچین (بافریاد) بس است التماس می کنیم . استدعا می کنم .

ای خدا ، پدر روحانی ، رحم کنند . . . (با صدای

گوش خراشی جیغ می کشد) خدای من !

تاتیانا

(فریاد می کند) کمک ! کمک ! اوه ، مریض شدم .

(اول روی صندلی و بعد روی مبل ولو می شود ، بعد

هم مثل کسی که غش کرده باشد ، ناله می کند .)

کی رین (مرچوتکینا را دنبال می کند) بزنیدش ، محکم

بزنیدش ، از پا بیندازیدش .

مرچوتکینا آه خدای بزرگ . همه چیز در چشم سیاه می شود .

(در بغل شیپوچین غش می کند) . [ضربه ای به در

می خورد ، و صدایی از خارج صحنه ، « ورودیهات

اعزامی » .]

شیپوچین هیأت اعزامی . . . آبرویم . . . شغل و حرفه ام . . .

کی رین (پایش را به زمین می کوبد) برو بیرون . مرده شورت

ببرد . (آستین هایش را بالا می زند) اجازه بدهید من

بگیرمش . دیگر دست خودم نیست . [هیأت اعزامی

که پنج مرد بالباس های رسمی هستند وارد می شوند . یکی از

آن‌ها عنوان را در جلد مخملی‌اش حمل می‌کند . و دیگری کاپ نقره را . کارمندان بانک از میان در نگاه می‌کنند . تاتیانا دراز به دراز روی مبل افتاده است ، و مرچوتکینا در بغل شیپوچین است .]

سهام‌دار

(با صدای بلند شروع به خواندن می‌کند) آقای شیپوچین عزیز و گرامی ، با نگاهی به گذشته مالی مؤسسه‌مان و همین‌طور با توجه به توسعه تدریجی مؤسسه ، بسیار خرسندیم . در حقیقت در روزهای اولیه تأسیس ، با امکانات ضعیف سرمایه اصلی‌مان و با اندیشیدن به عدم وجود عملیات جدی و همچنین ، طبیعت نامشخص هدف‌هایمان ، سؤال هملت به مغزتان می‌آمد که ، « بودن یا نبودن » . يك بار حتی پیشنهاد شد که بانک را ببندیم ، اما شما آمدید و مسئولیت مؤسسه را عهده‌دار شدید . دانش شما ، انرژی شما ، هنر ذاتی مردم داریتان ، باعث شد که مؤسسه مدارج ترقی را بپیماید . حیثیت بانک . . . (سرفه می‌کند) . . . حیثیت بانک . . .

[خانم مرچونکینا می نالد .]

تاتیانا (ناله می کند) آب . آب .

سهام‌دار (ادامه می دهد) حیث بانك (سرفه می کند) آنقدر بالا رفته است که امروز ، می تواند با بزرگترین رقبای خارجی رقابت کند . . .

شیپوچین هیأت . . . حیثیت . . . حرفه

دو دوست عصر يك روز باهم قدم می زدند ،
حرف های خیلی خیلی صمیمانه ئی می زدند . . .
اوه ، نگو جوانیت از دستت رفته است
سرم از حسادت به دوران می افتد .

سهام‌دار (با دستپاچگی ادامه می دهد) واینك اگر نگاهی عینی به حال و روز بانك بیندازیم ، آقای شیپوچین عزیز و گرامی . . . (صدایش را پائین می آورد) شاید بهتر است که در فرصت دیگری بیائیم . . . بهتر است که در فرصت دیگری بیائیم .

[گنج بیرون می روند .]

پرده

۱۸۹۱

۴۱





فیلم سالگرد (۱۹۴۴) ، کارگردان پتروف .
و . ی . استاتیتسین ، بازیگر نقش شبپوچین .



فیلم سالگرد (۱۹۴۴) ، کارگردان پتروف .
و . ی . استانیستسین ، بازیگر نقش شبوچین .
و . ی . آندروسکایا ، بازیگر نقش تاتیاننا .



فیلم سالگرد (۱۹۴۴) ، کارگردان پتروف .
و . ی . استانیسین ، بازیگر نقش شیپوچین .
و . ن . آندروسکایا ، بازیگر نقش تایانا .



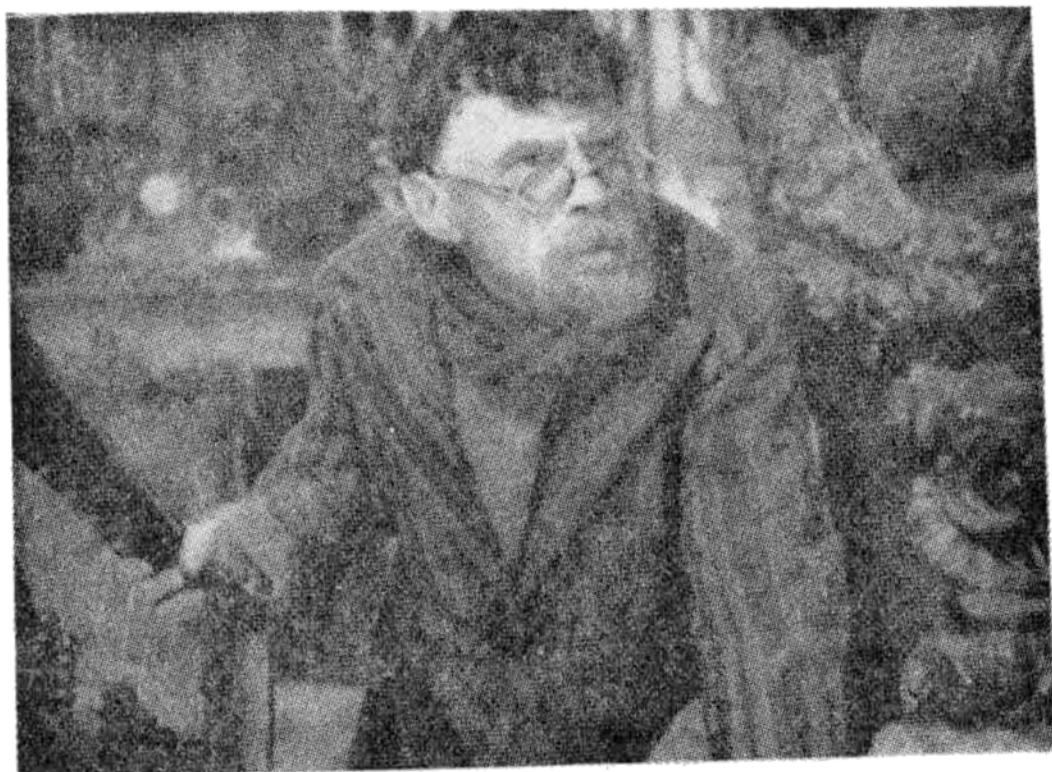
فیلم سالگرد (۱۹۴۴) ، کارگردان پتروف .
و. او. توپورکف ، بازیگر نقش کی‌دین .
و. ن. آندروسکایا ، بازیگر نقش تاتیانا .



فیلم سالگرد (۱۹۴۴) ، کارگردان پتروف .
۱. پ. زویوا ، بازیگر نقش مرچوتسکینا .



فیلم سالگرد (۱۹۴۴) ، کارگردان پتروف .
و. ی. اسکانیتسین ، بازیگر نقش شیپوچین .
ا. ب. زویوا ، بازیگر نقش مرچوتکینا .



فیلم سالگرد (۱۹۴۴) ، کارگردان پتروف .
و . ی . استانیسین ، بازیگر نقش کی‌رین .



فیلم سالگرد (۱۹۴۴) ، کارگردان پتروف .



انتشارات گونهرگ

تهران - خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه تهران

تلفن دفتر مرکزی { ۳۳۴۷۹
۴۳۵۷۹ }

۳۰ ریال